

دکترین؛ ایدئولوژی یا هدف: بخش دوم

فصل سوم؛ برتری و انحصارطلبی؛ عدم تحمل هیچ نوع مخالفتی:

در حزب، یک عضو حتی نمیتواند کوچکترین اختلاف عقیدتی در خصوص بی اهمیت ترین موضوع ها را تحمل کند. «1984 اثر جورج اورول»

اگر چه 1984 یک داستان تخیلی، ساخته ذهن جورج اورول است، اما همانطور که خواهیم دید، آشکار ترین ویژگی دکترین تقریباً تمامی فرقه ها، انحصار حقیقت، قول آموزش اعضا و برتر بودن آن دکترین نسبت به تمامی ایدئولوژیها و گروههای مشابه است؛ بنابراین آنها قادر نیستند کوچکترین اختلاف و تفاوتی را تحمل کنند. در نقطه مقابل بنیانگذاران ایدئولوژیها و ادیان بزرگ موجود، که روی اصول و عقاید پایه ای و اکثراً "معنوی، مثل وجود خدا و روز قیامت دگم بودند، و براحتی میتوانستند رفتار، فرهنگ و آداب و رسوم مردم دوران خود و حتی پیروان خویش را تحمل نمایند؛ رهبران فرقه ها براحتی میتوانند انحراف از اصول عقیدتی و معنوی را تحمل کنند و در عوض آنها روی تاکتیکها، رفتار و شکل ظاهر دگم هستند. برای مثال القاعده براحتی میتواند بسیاری از بخشهای قرآن را نادیده بگیرد مانند بسیاری از قوانین صریح جهاد منجمله گناه کبیره دانستن کشتن افراد بیگناه، اما در عین حال روی طرز لباس پوشیدن و یا ریش داشتن اعضا دگم باشد. و یا در مجاهدین آنها روی بسیاری از رفتار دیکنه شده توسط رجوی دگم هستند، اما براحتی میتوانند عدم اعتقاد به معاد که از اصول اسلام است را تحمل نمایند.

شاید این عجیب بنظر برسد که من بگویم که فرقه ها هم خیلی دگم هستند و همزمان خیلی منعطف. آنها روی انجام اوامر رهبری بسیار دگم هستند، بطوریکه هر نوع انحراف از آنها مستحق مجازات میدانند، اما در عین حال وقتی که رهبری براساس منافع لحظه ای تصمیم خود را بگیرد که عقیده، هدف، شعار، و یا رفتاری را عوض نماید، آنها میتوانند خیلی منعطف بوده و پایه ای ترین اعتقادات خود را در یک چشم بهم زدن عوض کنند بدون آنکه اتفاق خاصی در فرقه بوجود آید. (برای مثال انشعابی و یا اعتراضی بوجود آید.)

برتری و انحصار طلبی:

مارگرت سینگر میگوید: " در حالیکه در درون فرقه شخصیت اعضا خرد شده و آنها تحقیر میشوند، اکثر فرقه ها مدعی هستند که اعضا آنها از افراد منتخب و برجسته دنیا هستند. در فرقه اعضا خود را با این ادعا {که برتر از بقیه مردمان هستند} انطباق داده و در برخورد با دیگران اخلاقیات و نگرش تحقیر آمیز و مادون خود دارند. به این ترتیب ارزشهای فرقه ای وارد سیستم ارزشی افراد میشود و آنها برخوردی از بالا، فخر فروشانه، خودپسندانه و به همراه خود بزرگ بینی روشنفکرانه نسبت به افراد بیرونی پیدا میکنند. {اگر چه این تفکر درونی عمدتاً با نوعی تواضع و فروتنی ظاهری همراه است که تشخیص آنها برای افراد بیرونی مشکل میسازد.} در فرقه افراد برای نشان دادن برخورد بالا و غیر عاطفی نسبت به افرادی که عضو نیستند و بخصوص افرادی که از فرقه جدا شده اند امتیاز مثبت میگیرند. " ^۱

فرقه ها با ایزوله کردن افراد از دنیای بیرون، باعث میشوند که دنیای اعضا کوچک شده و در این دنیای کوچک شده موفقیتها بزرگ بنظر آید، بمراتب بزرگتر از آنچه در دنیای واقعی هستند. به این ترتیب نه تنها اعضا دچار نوعی خود بزرگ بینی نسبت به بقیه میشوند، بلکه رهبر فرقه نیز بخاطر حرفها و اعمال خویش که بمراتب بزرگتر از واقعیت است به نوعی نماینده خدا تبدیل میشود، این در حالیستکه دستاوردهای رهبر فرقه و اعضا در دنیای خارج بعضاً دارای هیچ ارزشی نیست و گاهی دیگران به آنها به نگاه تحقیر نگاه میکنند چرا که ایشان قادر نیستند با کوچکترین مسائل دنیای بیرون روبرو شده و راه حل مناسبی برای آنها ارائه دهند. ^۲

این احساس برتر دیدن خود ممکن است همچنین بوسیله ایدئولوژی فرقه به اعضا داده شود؛ چرا که یکی از آموزه های ایدئولوژی فرقه ها اینستکه افرادی که آنها پذیرفته و راهنمای زندگی خود کرده اند، بطور خود بخودی آمرزیده و یا در زندگی خوشبخت و موفق خواهند بود و دیگران زندگیشان تباه و آخرتشان در دوزخ است. در کتاب «مبارزه با فرقه ها» نیز چنین آمده است: " احساس اینکه عضو فرقه خاص و متفاوت از بقیه است، کسی است که در مهمترین حرکت تاریخ بشری در کنار

پیشتر از این حرکت و معتقدین به آن شرکت کرده خیلی احساس قوی ای میباشد که میتواند پیروان را به یکدیگر وصل کرده و آنها را وادار کند که سختتر کار کرده و بیشتر از خود گذشتگی نشان دهند. بعنوان یک جمع، آنها احساس میکنند که یک جمع منتخب (از جانب خدا، تاریخ، و یا یک قوای ماورالطبیعه) هستند که دارند بشریت را از ظلمت بسمت نور هدایت میکنند. افراد فرقه یک احساس قوی دارند که نه تنها هدف آنان بلکه خودشان جایگاه خاصی در تاریخ دارند. آنها فکر میکنند که بعنوان انسانهای با عظمتی توسط نسلهای آینده شناخته خواهند شد. در گروه مونیخ بما گفته میشود که مجسمه سازان و تاریخ نگاران آینده برای ما مجسمه های یادبود بر پا خواهند کرد و یاد از خودگذشتگی های ما را جاودان خواهند کرد. ... اما در عین حال باید توجه داشت که این احساس مافوق دیگران بودن و گره خوردن در عاقبت انسانها یک مسئولیت سنگین بر دوش اعضا میاندازد که بسختی میتوانند خود را از زیر بار آن خلاص کنند. به اعضا گفته میشود که اگر آنها مسئولیت خود را بنحو احسن انجام ندهند باعث شکست کل بشریت خواهند شد. به این ترتیب افراد در مقابل رده بالاتر خود فروتن و از خودگذشته و در مقابل بیرونیها و رده پائینتر متکبر و خودبزرگ بین هستند. ... به این ترتیب افراد فرقه نمیتوانند درک کنند که منظور افراد بیرونی چیست وقتی به آنها گفته میشود که شما نباید از واقعیت و مسئولیت با پیوستن به یک فرقه فرار کنید.ⁱⁱⁱ

بعضی مواقع هم آنان به این خودبزرگ بینی، به این دلیل میرسند که باور میکنند که رهبر آنان یک رهبر کامل به تمام معنی است. به این ترتیب آنان به این عقیده میرسند که با دنبال کردن چنین رهبری ای آنها نمیتوانند هرگز دچار خطائی شوند و طبعاً چنین کسی نسبت به دیگران احساس خود بزرگ بینی خواهد کرد. مجدداً در کتاب «مبارزه با فرقه ها» ما میخوانیم: من فکر میکردم هر عمل من دارای یک ارزش تاریخی و یک اثر بزرگ است. من احساس میکردم که «فرزند کامل» یک «اولیاً حقیقی» هستم (مون و همسر سومش هاک ج هن، ما بعنوان اعضا مونیخ آنها را آدم و حوای کامل میدانستیم. ... بنابراین مون که خود کامل بود میتوانست اعضا را بشکل معنوی به فرزند خود پذیرفته و یک خانواده کامل را تشکیل دهد و ما را به ازدواج یکدیگر درآورد که این جریان تکاملی ادامه یابد. در چنین خانواده ای اطاعت و وفاداری مطلق از مون بالاترین و ارزشمندترین صفات بودند.)^{iv}

بطرز شگفت انگیز و البته کاملاً اتفاقی ما هم در مجاهدین آنچنان شستشوی مغزی شده بودیم که فکر میکردیم ما هم از مریم همسر سوم رجوی دوباره متولد شده ایم و وی مادر واقعی ماست. ما نیز فکر میکردیم که با دنبال کردن این دو موجود بهشتی ما هرگز نمیتوانیم خطائی را مرتکب شده و در نتیجه مافوق دیگران هستیم، ما آنقدر خود را بالاتر از انسانهای عادی میدانستیم که مخاطب واقع شدن بعنوان یک فرد عادی در مجاهدین جزو بدترین دشنامها محسوب میشد.

دلیل دیگر این خود بزرگ بینی، تحمل رنج و سختی است. تحمل درد و سختی و حتی شکنجه که خیلی در فرقه ها معمول است؛ کار سخت و گاهاً طاقت فرسا، عادت به کم خوابی و کم خوراک، و همچنین، آنچنان که در بعضی از فرقه ها معمول است، ترک همآغوشی و سکس، ترک خوشگذرانی و لذت از زندگی، اگر چه همه اینها درآورد و نا مطلوب هستند اما در عین حال تمام این سختیها میتوانند یک احساس مجازی خود بزرگ بینی نسبت به مردم عادی که قادر نیستند چنین از خودگذشتگی هائی را از خود نشان دهند به یک عضو فرقه بدهند. وقتی یکنفر خود را در چنین شرایط سختی قرار میدهد، آن فرد حتی محتاج این نیست که کس دیگری به او بگوید که او فرد خاصی است و فوق دیگران است، چنین احساسی را آنان از درون خود بدست میآورند. جیمز تیلور و یوجین گلفر در کتاب "چرا واکو" این احساس را در میان دنبال کنندگان دیوید کوروش چنین توضیح میدهند: "کوروش مدام به پیروان خود یادآور میشد که آنها باید تن و روان خود را پاک و مطهر کنند. آنها خود را جزو لشکریان خداوند میدیدند که بعنوان یک گروه منتخب باید یک مسئولیت فوق العاده و کاملی را در حکومت پادشاهی خداوند که قرار است برقرار شود بعهده بگیرند. آنها خود را بشکل یک خانواده، مردم راستین خداوند، همگام با پیامبران و پیروان راستین آنان و شهدای تمام قرون و اعصار میدیدند که بطور استوار در مقابل جامعه ای که در ظلمت است ایستاده اند."^v

به این ترتیب با اینکه هیچ شباهتی بین پیام بن لادن و مسعود رجوی با دیوید کوروش و جیم جونز نیست اما جای تعجب نیست که آموزشهای آنان به پیروانشان در تحمل سختی و اینکه چگونه باید از خودگذشتگی کرده و چگونه احساس کنند کاملاً مشابه است.

افراد فرقه نه تنها در چگونه زندگی کردن میتوانند احساس برتری نسبت به سایرین پیدا کنند، بلکه چنین احساسی را در پذیرش چگونه مردن هم میتوانند پیدا نمایند. عنوان "شهادت" که توسط رهبر فرقه به مرگ آنان داده میشود، همانند تحمل سختی و زجر و شکنجه میتواند به آنان احساس ممتاز و متفاوت بودن را بدهد. چنین عنوان و احساسی خاص فرقه های مذهبی و اسلامی نیست، حتی فرقه های مارکسیستی با قول جاودانه شدن اسم کشته شدگان در راه آنان، به هواداران خود این پیام را میدهند که مرگ آنها همانند هر مرگ دیگری نیست و آنان با مرگ خویش جزو خواص و بیاد مانده های تاریخ میشوند. پیتر اولسون در کتاب "فلوت زنان بد جنس دوران ما" مینویسد: "در فرقه های معتقد به فراسیدن آخر زمان، یک حرف کلیدی و یک عنصر منحصر بفرد در عمق ایدئولوژییشان توسط رهبر جذاب فرقه کاشته شده است. رهبر فرقه مکرراً این ایده تخیلی، یعنی مرگ

دستجمعی بخاطر هدف حتی اگر کلمه مقدس بکار گرفته نشود، را تبلیغ میکند. این یک پیام کلیدی در ایدئولوژی قدرتمند چنین گروه هائی است که توسط رهبر فرقه بصورت یک تراژدی در میآید و تمام افراد را آماده خودکشی دستجمعی در اعتراض به حکومت شیطان و بی عدالتی دنیای خارج میکند^{vii}

تحمل ناپذیری:

لیفتن در خصوص حزب کمونیست چین در دوران مائو چنین توضیح میدهد: حزب معتقد است که تنها یک راه برای کشف و رسیدن به حقیقت وجود دارد. ... آنها معتقدند که بوسیله اصلاح فکر { Thought Reform نام شستشوی مغزی در چین کمونیست} میتوان یک نفر که "هیچکس" است {یا کسی نیست و یا مضر به حال جامعه است} را تبدیل به "کسی" کرد.^{vii} لیفتن از پدر مقدس سایمون، یکی از قربانیان شستشوی مغزی در چین چنین نقل میکند: "اگر تمامیت آنها را بطور کامل قبول نکنید، آنها شما را بعنوان یک دشمن میشناسند."^{viii} در واقع "یا همه چیز و یا هیچ چیز" یکی از شعارهای اصلی تمام فرقه های مخرب و رهبران با کیش شخصیت است. همانطور که در دوران انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین این شعار اصلی آنان و شخص رجوی بود.

انعطاف ناپذیری و تحمل ناپذیری در هر نوع مخالفتی و هر نوع اختلاف نظری حتی در کوچکترین جزئیات زندگی شخصی پیروان یک فرقه نقطه مشترک دکنترین تمام فرقه های مخرب بدون استثنا است. بطوریکه من میتوانم بگویم که اگر گروهی بتواند یک رقیب را و یا یک تفسیر مختلف از دکنترین خویش را و یا هر نوع مخالفتی را و یا انتقادی از رهبر گروه را تحمل نماید (البته نه بطور ظاهری، تاکتیکی و مصلحتی) در اینصورت نمیتوان آن گروه را یک فرقه مخرب و یا حتی شاید یک فرقه نامید.

این تحمل ناپذیری نه تنها در مقابل افراد بیرون از فرقه و پیروان معمولی است، بلکه هر نوع اختلاف نظری در استراتژی و حتی در تاکتیکها نمیتواند در بالاترین سطوح رهبری فرقه توسط رهبر فرقه تحمل شود. کما اینکه در مجاهدین رجوی نتوانست اختلاف نظر را از نزدیکان خود همچون یعقوبی و زرکش تحمل کند و اولی از فرقه اخراج و دومی به پائینترین سطح ممکن تنزل پیدا کرد. در القاعده نیز ما میتوانیم به رابطه بین بن لادن و اعظم که زمانی نزدیکترین فرد نسبت به بن لادن بود نظر بیافکنیم: روحان گاناراتتا در کتاب خود تحت عنوان "داخل القاعده: شبکه جهانی ترور" مثال خوبی از اختلاف نظر بین ایندو را نقل میکند. وی مینویسد که اعظم احساس میکرد که باید از کشتن افراد غیر نظامی، زنان و کودکان در جهاد اجتناب نمود. اما بن لادن با بنیادگرایی و هابی شدید خود احساس میکرد که تمام ملحدین باید کشته شوند - حتی زنان و کودکان. گاناراتتا حتی این سؤال را مطرح میکند که شاید همین اختلافات موجب شد که بن لادن در قتل اعظم شرکت نماید.^{ix}

مجدداً میشود مشابه این عدم تحمل ناپذیری را در دکنترین تمام فرقه های مخرب با هر رنگ و بونی مشابه نمود، برای نمونه دیوید کوروش مدعی بود که وی پیامبر خداست و از این در تعجب بود که مردم چه خدای دیگری مگر خدای او را پرستش میکنند. در یکی از از مصاحبه های خود که از رادیوی محلی پخش شد، وی چنین میگوید: "حالا در بخش 13، کتاب مقدس بطور وضوح به ما میگوید که ایدئولوژی ما چگونه باید باشد. ... و تمام دنیا از این گفتار در شگفت خواهد ماند. ... {اما مردم} چه کسی را پرستش میکنند؟ بخاطر داشته باشید که اینرا قبل از من خدا به شما میگوید. ... اما حالا به حق و به وجدان خود، بالا بیانید، زمانی که من حاضر شده ام. همه کلیسا ها، بیانید به خدائی ایمان آورید که در عرش بر کرسی سلطنت است. ... ما همه برادر هستیم. اما بیانید با خدا، با حقیقت به وحدت برسیم، یک خدا، یک حقیقت، یک بره {توجه کنید که بره اسم مستعار خود دیوید کوروش بود و منظور خدا و حقیقتی است که این بره یعنی دیوید کوروش مبلغ و نماینده آنست} یک روح را بپذیریم، و بگذارید که به این ترتیب همگی عاقبت بخیر شویم."^x و وقتی که دیوید کوروش با مخالفت از جانب یکی از نزدیکانش، برولت روبرو میشود، همانند یک هنرپیشه زبردست نقشی را ایفا میکند که باز خاص او نیست و تمام رهبران فرقه میدانند چگونه در چنین مواقعی نقشی ایفا نمایند که همه را به هیجان آورند^{xi}: کوروش در اینجا رو به برولت کرده و در حالیکه از حالت ایستاده به حالت نشسته روی دو زانو در میآید چنین میگوید: « من زمانی را به یاد میآورم که یهودا به من خیانت کرد» {توجه داشته باشید که در اینجا وی خود را مسیح دانسته و منظور او از خیانت یهودا به مسیح و افساً محل اقامت مسیح به رومیها و یهودیان است.} وی ادامه میدهد: « من به یاد میآورم که به چه میزان آن مرا رنج داد! من هنوز آن درد را حس میکنم. و امروز دوباره باید شاهد اتفاق مشابه آن باشم. من نمیدانم که آیا تحمل تکرار چنین اتفاقی را مجدداً دارم و یا نه! مارک {اسم کوچک برولت - توجه داشته باشید که در چنین مواقعی رهبران فرقه ای سعی میکنند نهایت تواضع را از خود، در حرکات و لغاتی که بکار میبرند و همچنین مخاطب قرار دادن مخالفین، از خود نشان دهند که طبعاً برای حواریون آنها دردناک تر بوده و آنها را بیشتر

تهیج میکند که به فرد جدا شده و یا مخالف بخت برگشته حمله نمایند. { مارک چه کسی به تو کتاب {مقدس} را نشان داد؟ چه کسی آنرا به تو آموخت؟» سپس او سر و دستهایش را رو به آسمان گرفته و حالت خود را بگونه ای تغییر داد که همانند مسیح بر روی صلیب گشت و چنین گفت: «من باز دوباره به صلیب کشیده شدم!» وی انجام چنین نقشی را برای مدت بیست و پنج دقیقه در مقابل افرادی که در اطاق بودند ادامه داد. برولت در کتاب خاطرات خود میگوید: "تماشای این صحنه حتی برای من بسیار وحشتناک بود. او بهترین نقش حیات خود را در آنجا ایفا نمود.^{xiii} استفاده از جملات و لغات مسیح در مقابل ابراز مخالفت و حتی شک به رهبری خاص فرقه های مدعی مسیحیت نیست، حتی رجوی هر گاه که میخواست جایگاه مخالفت با خود را نشان دهد جمله ای از مسیح را تکرار میکرد و با فریادی درآلود میگفت: « مرا نفروشید، مرا نکشید!» و یا وقتی که در دوران جنگ آمریکا با عراق با تهدید فرار بعضی از اعضا روبرو شد بحثی را براه انداخت که همانزمان "بحث صلیب" از جانب سازمان نام گرفت و در آن از طرفی سعی کرد خود را هم شان امام حسین کرده و بحث از خاموش کردن چراغها برای کسانی که میخواهند آنجا را ترک کنند کرد. البته با دربهای بسته و خائن نامیدن هر کس که بخواهد "مبارزه" را ترک کند، و از طرف دیگر خود را مسیح و اسپارتاکوس کرده و بحث از نترسیدن از به صلیب کشیدن بمیان کشید و گفت تنها من یک آرزو دارم و آن اینستکه نفر آخری باشم که به صلیب کشیده میشود که بیشترین درد را متحمل شوم.

کارول جیامبالو در خاطرات خود توضیح میدهد که چگونه هر مخالفتی در فرقه مارکسیستی WDU با تهدید و حتی حمله رهبر فرقه جواب داده میشد و به دنبال آن توضیح میداد که: " شیوه های برخورد اینچنینی نه تنها در مقابل مخالفت های درون گروهی اعمال میشد^{xiii}، بلکه در مقابل گروه های چپ رقیب، اتحادیه های کارگری محلی، جنبشهای طرفدار صلح و ضد سلاحهای اتمی و اعضا گذشته گروه هم بکار گرفته میشد. روی ماشینهای آنها رنگ پاشیده میشد. خانه ها و ادارات آنها شبانه به هم ریخته میشد. مدارک آنها دزدیده میشد. تجمعهای سیاسی آنها بهم ریخته میشد. علاوه بر این آنها علناً تهدید میشدند و در مواردی به آنها حمله میشد و کتک میخوردند. در یکی از این موارد، دو نفر که بتازگی اخراج شده بودند در مقابل کودکانشان بقصد کشت کتک خوردند. در بعضی موارد کاری میکردند که آنها شغل خود را از دست بدهند، برای نمونه، یک تلفن ناشناس به رئیس آنها میگفت که آنها بچه باز هستند و یا از جانی دزدی کرده اند. حتی اگر آنها داوطلب کمک به یک گروه سیاسی میشدند، به آن سازمان گفته میشد که آنها جاسوس دولت هستند." ^{xiv}

انحصار طلبی و خود را مافوق دیگران دیدن در مجاهدین:

مجاهدین چه بعنوان یک گروه و چه بعنوان اعضا آن، خود را از زوایای مختلف برتر از دیگران، نه تنها برتر از سایر ایرانیان، نه تنها سایر مسلمانان، بلکه برتر از تمام انسانها و دکترین خود را برتر از تمام مذاهب و ایدئولوژیها میدانند. نخست اجازه دهید برتر دیدن آنها را با سوء استفاده آنها از نام اسلام را بررسی نمائیم: آنها مدعی هستند که پیروان تمام ایدئولوژیها دیگر، چه بلحاظ، "سیاسی" و چه بلحاظ "فلسفی"، شامل مارکسیستها؛ در مقایسه با آنان راست در مقابل چپ هستند، البته با فهم چپ و چپتر بمعنی خوب و خوبتر و راست و راستتر بمعنی بد و بدتر. در یکی از کتابهای کلیدی آنها، تحت عنوان "رهنمودهایی درباره کار ایدئولوژی" که پس از انقلاب از طرف سازمان به چاپ رسید، چنین میخوانیم: "آنچه مهم است، این اسلام و نظرگاه توحیدی - انقلابی {منظور اسلام و نظرگاه توحیدی انقلابی آنان و با تفسیر رهبر آنان.}، بی گمان تنها سنگر اعتقادی است، که میتواند روشنفکر انقلابی را **بالا تر و در سمت چپ تمام ایدئولوژیهای دیگر** مامن داده، و از جاذبه آنها حفظ کند." ^{xv} البته برتر دیدن خود و نوع تفکر خود چه در فکر و احساس و چه در عمل خاص یک جامعه، یک کشور و یک فرهنگ نیست، هستند بسیاری که بر پایه افتخارات گذشته خود و با دست آوردهای کنونی خویش، خود را چه بلحاظ نژادی، همچون آلمانها در دوران جنگ جهانی دوم، چه بلحاظ رنگ پوست، همچون اروپائیان در دوران جهان گشائی های خویش در قرنهای هجده و نوزده میلادی، چه بلحاظ ایدئولوژی و نوع تفکر، همچون مارکسیستهای دوران استالین و مانو برتر از دیگران بدانند. اما آنچه که در مورد فرقه ها بی نظیر است، اینستکه آنها خود و جمع محدود خود را (حتی قبل از آنکه همچون مانو، استالین و یا هیتلر به رهبری کشور خویش رسیده و بتوانند با نشان دادن دست آورد های مادی خود مدعی برتری شوند) بدون داشتن تاریخ و عملکرد افتخار آمیز و تائید شده ای توسط دیگران، تنها بدلیل رهبری خویش و نگرش فلسفی وی، خود را برتر از نه تنها ملل و یا نژادهای دیگر و یا پیروان ادیان دیگر، بلکه برتر از همه آدمیان از هر رنگ و نژادی و با هر نوع تفکری میدانند و مدعی هستند که حرکت آنان زندگی تمامی آدمیان را متحول خواهد کرد. رجوی در یکی از سخنرانیهایش برای پیروانش چنین میگوید: "بهتر بگویم: حقیقت و اصالت "توحید" ی که در وجود شما و در **چارچوب سازمان شما**، چون اخگری فروزان شعله میکشید، ... هنوز بسا زود است که این جنبه از بحث مان را تعمیق نکنیم. فقط این را بگویم و بگذریم که گویی نسیم جدیدی در **جهان** در حال وزیدن است. **ابعاد کار و عمل و نظر شما فقط به میهن خودمان و به انسان ایرانی، منتهی نمیشود.**" ^{xvi}

اگر چه مجاهدین خود را پیرو شیعه اسلام میدانند، یکی از مذاهب اسلام که بیشترین انعطاف را نسبت به مخالفان، در طی تاریخ و سنن امامان خود از خویش نشان داده است؛ با اینحال مجاهدین همچون القاعده اصرار بر این دارند که تفسیر آنان از اسلام تنها تفسیر ممکن از قران و اسلام است: در کتاب "آموزش و تشریح اطلاعات تعیین مواضع سازمان مجاهدین خلق ایران در برابر جریان اپورتونیستی چپ نم" از انتشارات مجاهدین پس از انقلاب، آنان تفسیر خود از اسلام را از سایر مسلمین با این جملات جدا کرده اند: "مجاهدین با زدودن کلیه پیرایه های طبقاتی و استثماری از دامن اسلام، راه را برای شرکت فعال در مبارزه با استثمار باز کرده، و بدین گونه اسلام را چنانکه حقیقتاً هم هست، روی محور ترقی و انقلاب سمت چپ و بالاتر از مارکسیسم قرار میدهند.^{xviii} به این ترتیب آنان اسلام خود را از سایرین جدا کرده و تفسیر دیگران از اسلام را مردود اعلام مینمایند، در همان کتاب چنین آمده است: "اگر واقع امر را بخواهیم، یک جنبش اسلامی اصیل بیشتر وجود ندارد، آنهم کیفیتاً از جنبشهایی که ماسک اسلام به چهره دارند، اما جامعه ایدآلشان نظام سرمایه داری و یا نیمه سرمایه داری است، ممتاز میشود."^{xviii} و در دنباله همین مطلب اعلام مینمایند: "بدین اعتبار ما خود را اصولاً حزب یکتاپرستان (حزب الله) میدانیم، که در شرائطی با تکیه به عنصر عینی جامعه شناسانه خود، یعنی محرومترین و بالنده ترین نیروها و طبقات اجتماعی (مستضعفین)، آرمانهای ایدئولوژیک خود را تحقق مینبخشیم."^{xix} و سرانجام در کتاب رهنمودهایی درباره کار ایدئولوژیک به صراحت اعلام مینمایند که: "ایدئولوژی انقلابی اسلام را، تنها "انقلابیون" مسلمان، میتوانند تدوین کنند. تکرار میکنیم: تدوین جهان بینی واقعگرایانه توحیدی، تنها در عهده موحدین واقعی (بخصوص با توجه به مفهوم اجتماعی ضد طبقاتی توحید) است."^{xx} و طبعاً معلوم است که بنا به گفته های فوق آنها خود را یکتا "انقلابیون مسلمان"، "موحد" و "حزب الله" دانسته و به این ترتیب تنها تفسیر خود از اسلام را درست دانسته و بقیه را مردود می شمارند.

مجاهدین در دورانی که هنوز در ایران بوده و سعی میکردند بر موج ضد آمریکائی و ضد امریالیستی انقلاب مردم سورا شوند، و در حالیکه خود را یکتا نیروی "واقعی" اسلامی و ضد امریالیستی میدانستند اعلام نمودند که اسلام واقعی نمیتواند ضد امریالیسم نباشد. در همین قسمت ما خواهیم دید که در آندوران حتی مبارزه با آمریکا و امریالیسم هم انحصاری آنان بود و بهیچ عنوان حاضر نبودند نیروی دیگری بخصوص اسلامی را در کنار خود و در مبارزه بر علیه آمریکا قبول نمایند. اما بعد از شکست سی خرداد، گریز از ایران و شروع عملیات تروریستی خود بر علیه حکومت ایران که آنرا "عملیات تروریستی انقلابی" میخواندند، بیکباره با حضور رهبرشان در اروپا، تعریفشان از انقلابی بودن، بجای "مبارزه بر علیه استثمار" و یا "امریالیسم"، تغییر کرد و شاخص آن "مبارزه با رژیم خمینی" شد.

اروند ابراهامیان این انحصار طلبی مجاهدین را چنین بیان میکند: "مجاهدین یک سیستم تنفر در خود فرو برنده همه چیز را، تحت عنوان مبارزه بر علیه حکومت مذهبی ایران بوجود آورده و همزمان یک اعتقاد پر حرارت را عنوان نمودند که تفسیر افراطی آنان از شیعه، تنها تفسیر درست و واقعی از اسلام است. به این ترتیب آنها دنیا را تقسیم شده بین دو نیروی مخاصم دیده که در یکسو خودشان مجاهدین، پیشتازان منتخب این نهضت و کسانی که حاضر به پذیرش رهبری آنان بودند قرار داشته و در سوی دیگر خمینی و نیروهای ظلمت، و هر کسی که رهبری مجاهدین را نپذیرد قرار دارد."^{xxi}

تحمل ناپذیری، یا با ما و یا بر علیه ما:

همانطور که مشاهده کردیم مجاهدین تنها اسلام واقعی را "اسلام انقلابی" میدانند و مجدداً همانطور که مشاهده شد، برای انقلابی نامیدن یک فرد و یا یک جریان معیارهایی میگذارند که نهایتاً تنها مجاهدین و کسانی که رهبری ایشان را بپذیرند را شامل میشود. مسعود رجوی بعد از خروج از ایران و پناهنده شدن به فرانسه در یکی از سخنرانی های خود قوانین انقلاب و انقلابی بودن را که طبعاً شاخص آن یعنی "مبارزه با امریالیسم و آمریکا" عوض شده بود، چنین بیان میکند: "نخستین اصل و قانون اساسی مبارزاتی در مرحله ی کنونی، همانا "مبارزه ی انقلابی مسلحانه حول شعار محوری و متحد کننده ی مرگ بر خمینی" است. مبارزه ی انقلابی مسلحانه "مبنی" و شرط لازم برای پیروزی بر رژیم ضد بشری خمینی است. معیاری که چه شورای ملی مقاومت (بر حسب مصوباتش) و چه سازمان مجاهدین خلق ایران، مقدم بر هر چیز، سایر نیروها و جریانات و شخصیت ها را در رابطه با آن محک میزنند. بعبارت دیگر در ارزیابی و سنجش نیروها و افراد مختلف، مقدم بر هر چیز، ما مواضع آنها را نسبت به مبارزه ی انقلابی مسلحانه با شعار محوری و متحد کننده ی مرگ بر خمینی (یا مرگ بر رژیم خمینی) در نظر میگیریم." وی برای مبارز و انقلابی و مسلمان خواندن یک نیرو و یا حتی یک فرد به اینکه وی مخالف حکومت ایران باشد و یا حتی با آن حکومت مبارزه مسلحانه کند قناعت نکرده و با بیان اصل دوم داشتن چنین ویژگی هائی را مشروط به دنباله روی و یا حمایت از شورای ملی مقاومت خود و یا بعبارت دیگر پذیرش رهبری خویش مینماید. وی در دنباله همان مطلب

میگوید: "دومین معیار و ضابطه ی اساسی ما برای سنجش دوری و یا نزدیکی نیروهای مختلف به خودمان - که در حقیقت همان معیار بلافصل "اصولیت"، هر نیرو پس از معیار بنیادین "مبارزه ی مسلحانه" است - نحوه ی برخورد و تلقی هر فرد یا نیرو نسبت به شورای ملی مقاومت میباشد. خلاصه کنیم با توجه به همه ی آنچه فوقاً گفته شد، مبارزه ی مسلحانه بعنوان مبنا و شورای ملی مقاومت بعنوان "شرط"، معیارهای لازم و کافی برای تشخیص نیروها و جریانات اصولی از غیر اصولی بشمار رفته و در حقیقت، اصول عمومی ناظر بر مبارزه ی پیروزمند مرحله ی کنونی را بیان میکنند.^{xxiii}

البته این سخن دهه شصت است، امروزه با توجه به اینکه مجاهدین مجبور شده اند سلاحهای خود را به نیروهای آمریکایی تحویل داده و رسماً برای خارج شدن از لیست تروریسم اتحادیه اروپا و امریکا اعلام نموده اند که مبارزه مسلحانه را بکنار نهاده اند؛ جالب است ببینیم که تعریف امروز آنها از انقلابی بودن چیست و تکلیف خودشان در مقابل تعریف و شرایط فوق چه میشود؟

باری اگر چه بعد از سی خرداد 1360 چند گروه و شخصیت مخالف حکومت ایران به شورای ملی مقاومت مجاهدین پیوستند، با اینحال عمدتاً به دلیل همین عدم تحمل ناپذیری مجاهدین، دیر یا زود اکثر آنان مجبور به ترک این "شورا" شدند. ابراهامیان در اینباره چنین میگوید: "مجاهدین منتقدین خود را یا مجبور به ترک ائتلاف خود میکردند و یا با یادآوری اینکه این مجاهدین هستند که بار اصلی مبارزه مسلحانه را بدوش میکشند و بیشترین شهدا را داده اند، وادار به سکوت مینمودند. به این ترتیب مجاهدین از شهدای خود بعنوان یک کارت برنده برای ساکت کردن هر دوست و دشمنی، به یک شکل استفاده میکردند. جای تعجب نیستکه بعضی از آنان میگفتند که اگر حقانیت سیاسی یک جریان را بتوان با تعداد شهدای آن جریان محک زد، خمینی با تعداد شهدای بیشمار جنگ کاملاً" مجاهدین را پشت سر میگذازد.^{xxiii}

علاوه بر این تحمل ناپذیری در مقابل انتقادات و حتی مخالفتهای جزئی موضوع دیگر که باعث جدائی بعضی از شخصیتها و گروه ها از وحدت با مجاهدین شد، پیوند و همکاری آنان با ارتش عراق در مقابل ایران در زمان تجاوز عراق به ایران بود که خشم عموم مردم ایران بر علیه آنان را برانگیخت. ابراهامیان در مورد این جدائی ها پس از ملاقات مسعود رجوی با طارق عزیز چنین میگوید: "بسیاری از ناظرین حدس میزدند که این پول عراق است که هزینه های سنگین پروژه های مجاهدین، نیروهای جنگنده آنان، پایگاه های نظامی و ایستگاه رادیویی ایشان را میپردازد. ... نخست بنی صدر شورا را ترک کرد و بعد نوبت حزب دموکراتیک کردستان رسید و سرانجام بسیاری از گروه های چپ و روشنفکران عضو شورا آنرا ترک کردند. ... سرانجام در اوائل 1364 شورای ملی مقاومت که با آنهمه امید و آرزوی بالا بوجود آمده بود تنها تبدیل به یک پوسته بدون محتوای شد.^{xxiv}

این نخستین وحدت و همکاری مجاهدین با نیروها و شخصیت های دیگر نبود که به دلیل انحصار طلبی و انتقاد ناپذیری و تحمل ناپذیری مجاهدین به شکست منجر شد، اما مطمئناً آخرین آن بود. مجاهدین قبل از انقلاب و در سه سال نخست بعد از آن، در حالیکه بیشترین ویژگیهای یک فرقه را داشتند، اما از آنجا که تا حدودی از حمایت مردمی برخوردار بوده و از جامعه منزوی نشده بودند، هنوز قادر به همکاری با نیروهای مخالف دیگر بودند. در دوران شاه آنها رابطه نزدیک و حتی همکاری با نیروهای مارکسیستی و مسلمان مخالف شاه داشتند. بعد از انقلاب آنان حتی مدعی پیشتاز بودن در تحمل پذیری عقاید و نظرات دیگر و وحدت با سازمانها و گروههای دیگر بر علیه حزب حاکم جمهوری اسلامی ایران بودند. اما بلافاصله بعد از شکست سی خرداد 1360 و تغییر آنها به یک گروه زیر زمینی بدور از مردم؛ نخست آنها بازرگان که زمانی وی را تقریباً "پدر عقیدتی خود خوانده و مفتخر بودند که اسلام را از او آموخته اند^{xxv}، با اینکه جزو مخالفین دولت بود اما تنها بدلیل رد عملیات تروریستی مجاهدین، خائن خواندند^{xxvi}. و بدنبال وی تمام متحدین سابق خویش را که بنوعی تروریسم و همکاری آنان با عراق را مردود اعلام نموده بودند را یکی پس از دیگری خائن به انقلاب خواندند. اما این تنها مخالفان عملیات تروریستی آنان نبودند که ملقب به کلمه خائن میشدند، بدنبال آنها حتی کسانی که این عملیات را پذیرفته و زمانی هم متحد آنها در شورای ملی مقاومت بودند را هم به یک بهانه و یا بهانه دیگر ملقب به کلمه خائن کردند. برای نمونه آنان اکثر صفحات نشریات مجاهد های شماره های 223 تا 228 خود را به فحاشی بر علیه بنی صدر اختصاص داده و بدنبال آن کتابی سیاه رنگ با 668 صفحه بر علیه وی به چاپ رساندند. چاپ کتابهای سیاه رنگ بر علیه منتقدین خود تنها محدود به بازرگان و بنی صدر نشد، مجاهدین پس از چندی کتابی اینچنینی حتی بر علیه فدائیان که مارکسیستی بوده و بر علیه حکومت ایران هم در جنگ بودند به چاپ رسانده و ایشان را هم ملقب به کلمه خائن نمودند. به این ترتیب آنها نه تنها حکومت ایران و حتی مخالفین داخلی آنرا دشمن میخواندند، بلکه حتی مخالفین حکومت ایران، مستقر در خارج، حتی کسانی که با حکومت بنوعی در جنگ بودند را "خائن" و مزدور دشمن و یا خارجی خواندند^{xxvii}. به این ترتیب نه تنها کلماتی چون "اسلام" و "انقلابی" بودن انحصاری آنها بود، بلکه حتی مخالفت با حکومت ایران نیز جزو انحصارات آنها شده و هر کس که با ایشان نبود به کلمه "مزدور" و یا "خائن" و یا هر دو ملقب شد. برای نمونه

آنان امینی نخست وزیر قدیمی شاه را نوکر امپریالیسم خوانده، بختیار آخرین نخست وزیر قبل از انقلاب را "نوکر بی اختیار امپریالیسم" نامیدند^{xxviii}؛ مدنی رئیس نیروی دریایی و استاندار خوزستان پس از انقلاب را پس از آنکه وی برنامه ای برای اتحاد نیروها بر علیه حکومت ایران را ارائه نمود، مزدور سیا، سازمان جاسوسی آمریکا خواندند^{xxix}. آنها با نزیه وزیر نفت پس از انقلاب باز به دلیل دعوت از مخالفین حکومت ایران برای تشکیل یک اتحادیه غیر از شورای مجاهدین همان کردند که با مدنی و بقیه کرده بودند. اما این فحاشی و ملقب کردن افراد و جریانات سیاسی به کلمات "خائن" و "مزدور" منتهی به سیاستمداران رغیب نشد و بزودی نشریات و روشنفکران مخالف حکومت ایران و مستقر در خارج از کشور را که به ساز رجوی نمیرقصیدند را هم در بر گرفت. روشنفکرانی مثل احسان نراقی از چهره های معروف سازمان جهانی یونسکو و ملقب به مدال لژیون دو نور فرانسه^{xxx} و یا عبدالکریم لاهیجی از وکلای معروف، که زمانی حتی وکیل مجاهدین بود، تنها به دلیل مصاحبه با بخش فارسی رادیو بی بی سی و طرح چند انتقاد نسبت به مجاهدین، به یکباره از طرف آنان به صف دشمنان مجاهدین و به قول ایشان خائنین و مزدوران فرستاده شدند^{xxxi}. نشریات فارسی زبان خارج از کشور هم، تماماً هر یک به دلیلی، مثلاً "آنانی که عملیات تروریستی مجاهدین را نقد کرده بودند و یا همکاری آنها با عراق را مردود اعلام نموده و یا ازدواج مسعود رجوی با همسر مهدی ابریشم چي را به زیر سؤال کشیده بودند و یا حتی به پیش بینی های سرنگونی حکومت توسط مجاهدین با تردید برخورد نموده بودند، یکی پس از دیگری مزه تلخ بقول آقای رجوی کلام تیز انقلابی مجاهدین را چشیده و باز ملقب به کلمات "خائن" و "مزدور" شدند. برای نمونه نشریه ایرانشهر که بنوعی حتی حامی مجاهدین و شورای ملی مقاومت آنان بود و اولین مصاحبه با مسعود رجوی پس از خروجش از ایران را بچاپ رسانده بود^{xxxii}، بلافاصله پس از بچاپ رساندن برنامه مدنی برای وحدت نیروهای مخالف حکومت ایران، مورد غضب و حمله مجاهدین واقع گردید و عملاً به ورشکستگی و تعطیلی کشانده شد^{xxxiii}. تمام نشریات فارسی زبان خارج از کشور هم یکی پس از دیگری به همان القاب از جانب مجاهدین مقتخر شدند، برای نمونه میتوان از نشریات ایران آزاد، جهان، قیام، پیام ایران، نجات ایران، نهضت، هموطن، سرداران، ... نام برد.^{xxxiv}

اما مزدور و خائن خواندن دیگران توسط مجاهدین، تنها محدود به منتقدین ایرانی آنان نشد و بزودی حتی غیر ایرانیانی که بنوعی به آنان انتقاد کرده و یا تاکتیکهای آنان را بزیر سؤال میبردند نیز مزه آنرا چشیدند. برای نمونه رادیو بی بی سی را به دلیل انتقادی از مجاهدین، آیت الله بی بی سی و مزدور ایران خوانده^{xxxv} و یا ادیتور خاورمیانه روزنامه معروف لوموند فرانسه را بخاطر مقاله ای در مورد جدا شدن ایران از شورای ملی مقاومت مورد تهاجم خود قرار دادند^{xxxvi}.

نمونه دیگر برخورد مجاهدین با کتاب "مجاهدین ایرانی" و نویسنده آن پروفیسور اروند ابراهامیان است؛ هر کسی که این کتاب را خوانده باشد، میتواند ببیند که این کتاب با چه میزان از جزئیات و تحقیقات مستدل و منصفانه نگاشته شده است. تقریباً تمام نمونه ها و نکات مهم ذکر شده در این کتاب برگرفته از نشریات خود مجاهدین است که خود آنها در اختیار نویسنده قرار داده بودند. با تمام این احوال وقتی کتاب در بخشی از آن منتقد مجاهدین بخاطر تبدیل شدنشان به یک فرقه و یا برخوردشان با مخالفین میشود؛ بلافاصله در درون مجاهدین نویسنده را مزدور حکومت ایران خواندند و بعدها در کتابی که ظاهر¹ در پاسخ به این کتاب نوشتند سعی کردند که کتاب وی را تخطئه کرده و او را متهم به مغرض بودن و متمایل بودن به حکومت ایران بکنند. در زمانی که این باصطلاح جوایبه کتاب ابراهامیان توسط توحیدی مسئول تبلیغات مجاهدین نگاشته میشد بمن ماموریت داده شده بود که کتاب دیگری در پاسخ به گزارش گزارشگر حقوق بشر سازمان ملل متحد بنویسم و او را متهم به جانبداری از حکومت ایران بکنم. در همان زمان توحیدی این کتاب را بمن نشان داده و نظر مرا پرسا شد. اگر چه من نیز همانند او شدت تحت فشارهای شستشوی مغزی سازمان بودم، با اینحال میتوانستم ببینم که تا چه حد استدلالهای او سست پایه و بی محتوای هستند. مشکل اصلی کتاب ابراهامیان این نبود که انطور که مجاهدین مدعی بودند مملو از "دروغ و جعلیات" بود، بلکه مشکل آن بیان حقایق نسبت به گذشته مجاهدین بود که دیگر آنها نمیخواستند آنها را به یاد آورده و بیان کنند. موضوعاتی مثل مواضع ضد امپریالیستی و ضد آمریکائی آنان، افتخار آنان به کشتن آمریکائی ها در دوران شاه، و یا مقالاتی که در دوران انقلاب ایدئولوژیک در نشریات خود مجاهدین به چاپ رسیده بود، و یا نام بردن از کسانی که روزی در کنار مجاهدین بوده و آنها به بودن با آنان مقتخر بودند و امروز آنها را مزدور حکومت ایران میخواندند. طبعاً مجاهدین نمیتوانستند در خصوص این موارد صحبت کرده و آنها را تائید و یا انکار نمایند. تائید آنها مواضع بیرونی ایشان را به زیر سؤال میکشید و انکارشان موقعیت درونیشان در مقابل اعضا و هواداران را به زیر سؤال میبرد. در نتیجه توحیدی بخت برگشته میبایست یک اشکال تایی و یا یک تاریخ و عدد اشتباهی در کتاب را پیدا کرده و در خصوص آن صفحات متعددی را سیاه نماید و یا دوسوم کتاب را به کپی کردن تبلیغات خود سازمان اختصاص دهد که نشان دهد که مجاهدین در داخل کشور دارای حمایت سیاسی هستند.

یکی از ویژگیهای فرقه ها اینستکه آنها براحتی با عوض شدن شرایط و یا در صورت خواست رهبر فرقه، میتوانند دکترین و تاریخچه و حتی واقعیت خویش و حافظه خود از گذشته را تغییر دهند؛ کتابها، جزوات، نوارهای سخنرانی را از میان اعضا و هواداران جمع آوری کرده و حتی نشریات گذشته را مجدداً چاپ کرده^{xxxvii} و به این اعتقاد پیدا کنند که حقیقت موجود حقیقت است و حقیقت گذشته دروغ و جعل دشمنان. برای نمونه در شرایط فعلی مجاهدین تمایل دارند که حرکات تروریستی خود بر علیه امریکائیان در دوران شاه را نه تنها فراموش کرده، بلکه منکر آنها شده و آنها را به گروه منشعب شده مارکسیستی خود

منتسب کنند. بنابراین این حقیقت جدید برای آنان است و نه اینکه برای سالها، حتی بعد از انقلاب و در سخنرانیهای خود رجوی آنان مفتخر به این عملیات بوده و آنها را بارها در نشریات خود با تیتراهای درشت به چاپ رسانده اند. به این ترتیب اگر کسی این موارد را از نشریات خود آنها به ایشان یادآور شود، او را متهم به "دروغگوئی و سرهم کردن جعلیات" میکنند. کما اینکه در کتاب خود بر علیه ابراهامیان تحت عنوان "دروغها و جعلیات" در بخش پایانی آن در صفحه 75 چنین مینویسند: "مجاهدین از پاسخ کلمه به کلمه این کتاب اجتناب کرده اند." چرا که نه میتوانند بگویند این نکات را قبول دارند و نه میتوانند منکر آن شوند. در ادامه مینویسند: "منظور از جواب حاضر پاسخ به بعضی از نکات و مثالهای آشکار است که توسط آقای ابراهامیان ابداع و دروغ بافی شده اند که به ادعای ایشان نتیجه تحقیقات بشکل علمی هستند. نگارنده این کتاب با بکار گیری شیوه های گوبلزی، حیلہ گرانه زنجیره ای از اطلاعات غلط را به هم بافته است، بیشتر آن فاکتها که جعل شده اند در تناقض هستند با ادعای هدف اعلام شده وی مبنی بر بی طرف بودن نویسنده. کتاب "اسلام رادیکال: مجاهدین ایران" بوضوح نافی ادعای نویسنده مبنی بر محقق و واقع بین بودن است. به این ترتیب امید است که هر خواننده، هر چقدر هم که منتقد مجاهدین به هر علت باشد، اگر خواهان یک جواب کامل، روشن و درست نسبت به سئوالات خود در مورد مجاهدین است، منکر تحلیل بظاهر فریبده ارونده ابراهامیان شود، که **پشتیبان چنین برخوردی مشخص است کیست**، در عوض وی {میتواند اطلاعات درست را { مستقیماً از طریق ارتباط با دفتر مجاهدین و یا دفاتر انجمنهای دانشجویان مسلمان (هواداران سازمان مجاهدین خلق ایران) در کشورهای مختلف اروپائی و آمریکا بدست آورد."

من هم در تائید این خواست مجاهدین از هر خواننده کتاب ابراهامیان تقاضا میکنم که اگر بتوانند کتاب جوابیه مجاهدین به این کتاب را در صورتیکه بنا به دلایلی توسط خودشان جمع آوری نشده باشد، بدست آورده و حتماً آنرا مطالعه نمایند. البته نه برای یافتن "دروغها و جعلیات" ابراهامیان، چرا که در اینصورت شدیداً نا امید خواهند شد، بلکه برای فهم استیصال نگارنده در نوشتن این کتاب، اهتر از او از طرح مسائلی که برآستی برای مجاهدین دردآور بوده است و در عوض پبله کردن وی به جزئیاتی که بسادگی با مراجعه به خود آقای ابراهامیان میتوانستند آنها را تصحیح نمایند و سیاه کردن بی حاصل کتاب با چاپ مجدد تبلیغات مجاهدین از نشریات خودشان که تماماً نمونه آشکار برخورد فرقه های مخرب با منتقدین خود و تناقض موجود در هر عضو فرقه در برخورد با واقعیات دنیای بیرون است.

مثال دیگر پروفیسور فرد هالیدی است، پروفیسور سابق علوم سیاسی در دانشگاه لندن؛ وی زمانی بر اساس شناختش از مجاهدین دوره شاه و سه سال اول انقلاب، به عنوان یک نیروی مترقی چپ و دارای حمایت مردمی، از نزدیکان آنها بود و در بیشتر مراسم سیاسی آنها حاضر میشد. بارها به اور اقامتگاه مسعود رجوی در فرانسه دعوت شده بود و همچون ارونده ابراهامیان با رجوی مصاحبه خصوصی هم کرده بود. یکی از مصاحبه های او با رجوی در نشریه مریپ با تمایلات چپ به چاپ رسید. ملاقاتهای وی با رجوی و حضورش در مراسم آنها بارها در مجاهد تبلیغ شده بود^{xxxviii}. اما بعد از آغاز همکاری مجاهدین با صدام حسین دیکتاتور عراق، فرد هالیدی نخست بطور خصوصی (آنطور که بعدها خود وی به من گفت) و سپس در مصاحبه ای با رادیو بی بی سی به آنها انتقاد کرد، چرا که از نظر وی همکاری مجاهدین با صدام حسین هم با ادعای ملی و مستقل بودن آنها در تناقض بود و هم با شعارهای ضد دیکتاتوری و حقوق بشری ایشان. علاوه بر این هالیدی تشخیص میداد که این همکاری، از نظر مردم ایران در حالیکه کشورشان تحت اشغال نیروهای صدام حسین است، منفور و غیر قابل قبول است. اما برخورد مجاهدین با هالیدی این حامی با ارزش گذشته آنان، آنهم بلافاصله بعد از یک انتقاد دوستانه، برای هالیدی غیر قابل تصور بود. خود وی همانزمان در اواخر دهه شصت، در مصاحبه ای با نشریه «نگاهی به چپ جدید» که در صفحه 35 آن مجله بچاپ رسید برخورد مجاهدین را اینگونه بیان میکند: "مجاهدین در مقابل شاه یک مقاومت مهم و قهرمانانه از خود نشان دادند، آنها در مقابل رژیم خمینی هم شجاعانه جنگیدند. اما سازمان آنها امروزه بعنوان یک گروه متعصب (دگماتیک) و غیر دموکراتیک و دارای برخوردهای مستبدانه چه در نوع تفکر و چه عملکرد شناخته میشود، ویژگیهایی که آنها را بشکست محکوم خواهد کرد. من دوبار مسعود رجوی را در مدت اقامتش در پاریس دیده و یک مصاحبه هم با وی کردم که در آن درباره اسلام و سیاست صحبت کردیم و در گزارش نشریه مریپ در سال 1361 به چاپ رسید. اما در اوائل 1365، بعد از اینکه من انتقاداتی به آنها در خصوص رفتن رجوی از فرانسه به عراق کردم، ارتباطات من با سازمان بطور ناگهانی قطع شد. آنها بلافاصله متوسل به تهمت زنی های معمول خود شده و گفتند که من «مزدور» هستم؛ این اولین باری نبود که این تهمت به من زده میشد، بخصوص بوسیله ایرانیان و فکر هم نکتم که آخرین بار باشد. من نامه ای برای رجوی و رهبری مجاهدین نوشته و انتقادات خود را توضیح دادم: به آنها در مورد شکل گیری فرقه حول کیش شخصیت رجوی و همسرش و فرقه ای شدن غیر ضروری آنها گفتم، در مورد نابودی شورای ملی مقاومت گفتم، که در نقطه شروع اتحادی از نیروهای ضد حکومت ایران بود؛ حرکتی که نه تنها بنظر من اشتباه بودند، بلکه میتوانم بگویم که جنایت بودند، ... در مورد وابستگی آنها به عراق گفتم که بنظر من این نتیجه آنست که آنها نتوانسته اند تحلیل درستی از شرایط داشته باشند چه در سال 1360 در ایران و چه در سال 1364 در فرانسه، در هر دو مورد خیلی دیر اقدام کردند و ابتکار عمل را به طرف مقابل داده و بالاجبار عکس العملی برخورد نمودند. من هیچگاه پاسخی از مجاهدین در قبال نامه ام دریافت نکردم." البته وقتی وی کپی این مصاحبه را بمن میداد با لبخندی

تلخ گفت: "مگر تلفنهای آزار دهنده شبانه که برای مدت یک هفته خواب را از من و خانواده ام گرفته بود، چرا که مجاهدین تلفن شخصی مرا به هواداران خود داده بودند که به من زنگ زده و فحاشی کنند."

مجاهدین حتی برای یکی از شخصیت‌های برجسته حقوق بشری دنیا، نلسون ماندلا هم احترام قائل نیستند، طبق نوع فکر آنها؛ «یا ما، یا بر علیه ما»، وقتی که ماندلا سفری به ایران داشت، مجاهدین مقاله ای درباره سفر وی نوشته و سفرش را " نفرت انگیز" خواندند^{xxxix}. آنها موسسات غیر دولتی نظیر دیده بان خاورمیانه را بخاطر گزارشی نا مطلوب در باره مجاهدین، "مزدور رژیم" خواندند^{xl} آنها آقای طالبانی رئیس جمهور فعلی عراق و از رهبران مقاومت جنبش کرد در مقابل صدام حسین را هم مزدور حکومت ایران نامیدند^{xli} و امروزه حتی آقای مالکی نخست وزیر عراق را هم که خواهان اعمال حاکمیت عراق بر تمام سرزمین خویش منجمله قرارگاه های مجاهدین است را هم به همین صفت موصوف میکنند.

زمانیکه آنان همه کسانی را که **کاملاً** با آنها موافق نبودند را بنوعی در معرض آماج اتهامات زهر آگین خود قرار دادند، رجوی در سخنرانی خود به مناسبت بیستمین سالگرد تاسیس سازمان، با تعجب از مخاطبین خود می پرسد: راستش را بگوئید، آیا هیچ جنبش، یا سازمان، یا انقلابی را در دوران اخیر دیده اید که تا این میزان فداکاری کند، آنگونه که مجاهدین از خود گذشتگی نشان داده اند؛ و همزمان تا این میزان از هر طرف مورد تهاجم تیرهای زهر آگین قرار گیرند؟"

فصل چهارم: نفاق؛ مکر، حيله، هدف وسیله را توجیه میکند:

دروغ گفتن عمدی، بطوریکه هر کسی از صمیم قلب آنرا باور کند، فراموش کردن هر واقعیتی که دیگر مناسب نیست، و بعد، اگر دوباره وجود آن واقعیت ضرورت پیدا کرد، آنرا دوباره مطرح کردن؛ انکار وجود واقعیتی که قابل رویت است، و در عین حال تکیه به مطلبی که خود آن مطلب هم منکر وجودی خود است— همه اینها بطور اجتناب ناپذیری، واجب هستند. کتاب 1984 اثر جورج اورول

نفاق، مکر و حيله از ویژگیهای دیگر دکتترین فرقه های مخرب هستند. تمام فرقه های مخرب، جهت رسیدن به اهداف خود هر یک بنوعی معتقد به این شده اند که "هدف وسیله را توجیه میکند". در نتیجه همه آنها بنوعی دروغ گفتن، پنهان کردن خواست و عقیده و نهان خود، نفاق ورزیدن و بکار گیری مکر و حيله را تئوریزه کرده و بکار گیری آنرا برای خود و اعضا و هواداران خویش توجیه کرده اند. در نتیجه دروغ، مکر، حيله، نفاق در فرقه های مخرب ویژگیهایی نیستند که آنها مجبور به بکار گیری آنها شده باشند و از انجام آن شرمگین باشند^{xlii}، بلکه کاملاً برعکس، همه آنها بنوعی توانسته اند بوسیله توجیهات مختلف و با بکار گیری نوعی از منطق فرقه ای بار اخلاقی خود را از «منفی» به «مثبت» عوض کرده و در نتیجه تبدیل به بخشی از دکتترین فرقه ای شوند. بنابراین برای اعضا فرقه های مخرب، بکار گیری این «وسائل» نه تنها «بد» نیست که از بکارگیری شرمگین شوند، بالعکس نه تنها خوب است، بلکه بخشی از مسئولیت ایدئولوژیک آنها و ویژگی فرقه ای ایشان است که خود را موظف میبینند که در برخورد با دنیای بیرون آنها را بکار گرفته و اگر چنین نکنند باید از خود انتقادی جدی نموده و حتی احساس گناه و شرم کنند.

فریب و نیرنگ در فرقه های مخرب برای اهداف مختلف و برای منظورهای گوناگون مثل بدست آوردن حمایت مردمی و یا سیاسی، جذب نیرو و یا کمک مالی، و همینطور برای نگه داشتن افراد در درون فرقه و ایجاد انزوای فرقه ای و یا میلیو (Milieu) بکار گرفته میشود؛ همه فرقه های مخرب همچنین دروغ و نیرنگ را بعنوان بخشی از ابزار کنترل فکری بکار میگیرند. لذا ما میتوانیم این ویژگیها را بخشی از ایدئولوژی فرقه ای، و یا ابزار تشکیلاتی، و یا وسیله کنترل فکری بدانیم. در این جا ما بیشتر به بحث پیرامون آنها بعنوان یکی از ویژگیهای اصلی دکتترین فرقه های مخرب میپردازیم.

دروغ و نفاق، مکر و حيله، برای فرقه های مخرب آنقدر مهم است که بصراحت میتوان فرقه مخرب را "فرقه ای دانستکه، علی رغم ظاهر بیرونیش، چه مذهبی و چه ضد مذهب، جهت رسیدن به اهداف خویش بدون شک و تردید، مکر و حيله و نفاق را بکار گیرد."^{xliii}

فریب و نیرنگ یا شامل دروغگویی خیلی صریح و روشن است و یا شامل پنهان کردن بخش مهمی از اطلاعات میباشد و یا همراه با مخدوش نمودن حقایق و یا در مواردی پیچیده تر، دادن اطلاعات خیلی زیاد بی مصرف و گیج کننده است.

اما دروغ چیست و نیرنگ کدامست؟ اسکات موبری میگوید: "دروغ یک روان کننده و یا تلطیف کننده ضروری روابط اجتماعی است. ظاهرًا ما نباید دروغ بگوئیم، اما می گوئیم، که بنوعی بلحاظ بیولوژیکی ممکن است این معنی را بدهد که ما باید دروغ بگوئیم. [برای مثال وقتی در مقابل دزدی قرار میگیرید و نمیخواهید دار و ندارتان را به وی بدهید، به او میگوئید هیچی با خود ندارید و یا حتی وقتی که میخواهید دعوتی ناخوشایند را بدون ناراحت کردن طرف مقابل رد نمائید باز دروغی گفته و خود را از رنجی ناخواسته رها میسازید.]"^{xliv} هر داستانی که میشنویم و هر فیلمی که میبینیم، اگر تمام آنها دروغ و ساخته تخیلات ذهن نویسنده و یا کارگردان فیلم نباشد، حداقل بخشهایی از آن دروغ است و خواننده و یا شنونده و یا بیننده آنرا به همان شکلی که هست پذیرفته و دوست میدارد. میگویند: "مردم براحتی حاضر به تعویض یک حقیقت با یک داستان دروغ سرگرم کننده هستند." بنظر من دروغ، فریب و نیرنگ مخرب نیستند مگر آنکه آنها خود را بشکل حقیقت و آنهم حقیقت مطلق جلوه دهند. همچنین دروغی که موبری آنرا تلطیف کننده و یا روان کننده روابط اجتماعی مینامد، که ما بعضی مواقع آنرا دروغ مصلحتی میخوانیم، با این منظور گفته نمیشود که به کس دیگری ضرر و زیان برساند و بیشتر نقش نجات دهنده و رها کننده خود از درگیر شدن در یک شرایط ناخوایسته را دارد.^{xlv} و به همین دلیل فاصله عمیق و کیفی ای با فریب و نیرنگ دارد که اساساً قصدش رفتن در حریم دیگران و سودجویی مالی یا جانی و یا ناموسی از آنان است. به این ترتیب ممکن است پرسیده شود که کدام دروغ، دروغی است که ما آنرا فریب و نیرنگ میخوانیم؟ آیا چنین دروغی به واضع آنچیز است که آنرا در 1984 جورج اورول میخوانیم: "جنگ صلح است، آزادی بردگی است..." بعبارت دیگر آیا دروغ درست معکوس حقیقت است؟ و یا اینکه دروغ هم به پیچیدگی خود حقیقت است؟ چرا که حقیقت نمیتواند حقیقت باشد مگر آنکه تمامی حقیقت بدون هیچ کم و کاستی باشد.^{xlvi} با فهم چنین چیز است که در بسیاری از مواقع مردم مدعی این نیستند که آنچه که میگویند و یا از خود نشان میدهند، تمامی حقیقت است؛ بهمین دلیل هم هست که در بسیاری موارد وقتی میخواهند در مورد چیزی سخن بگویند و یا اظهار نظر بکنند، معمولاً جمله خود را با جملاتی اینچینی شروع میکنند: "بنظرم میرسد"، "تا آنجا که من دیدم و یا شنیدم و یا میدانم و یا میفهمم" ، ...

بنابراین میتوان گفت که فریب دادن دیگران زمانیست که فردی جهت بدست آوردن چیزی، آگاهانه و عمدانه به دیگران یا دروغ میگوید (یعنی عکس واقعیت و یا حقیقتی را که میداند، میگوید) و یا بخشی از حقیقت و واقعیتی را که میداند پنهان کرده و نمیگوید، (مثلاً شما را بسمتی راهنمایی کرده، اما نمیگوید که سر راهتان چاهی است که ممکن است در آن افتاده و کشته شوید) و یا بخشی از حقیقت که مطلوب آنانست را بزرگ تر از واقعیت کرده و بخش نا مطلوب را کوچک و ناچیز میکنند، و یا در مواردی اطلاعات بیشمار داده میشود، که شما نتوانید چه بلحاظ وقتی و چه بلحاظ ارزشی و یا بلحاظ میزان فهم و درک در میان آن اطلاعات زیاد و در هم، واقعیتی را که وی قصد پنهان کردنش را دارد بیابید. بعضی مواقع هم دادن اطلاعاتی مبهم و دو پهلو و یا کلی به یک سؤال خاص میتواند نیرنگ و فریب باشد. حرفهای کلی ای مثل اینکه "ما تنها میخواهیم به مردم کمک کنیم که با مسائلتان بهتر روبرو شوند." و یا عوض کردن موضوع در جایی که باید جوابی صریح و روشن داده شود. و یا حرفهای درست و منطقی و قابل قبول را زده و بعد از آن نتیجه دلخواه خود را که حتی ربطی به جمله قبلی ندارد را گرفت. مثل اینکه "تمام رهبران مذهبی بزرگ دنیا در کشورهای خود تحت تعقیب مستبدان و دیکتاتور ها بوده اند" و بعد چنین ادامه داد که: بهمین دلیل ما (فرقه مخرب) هم دشمنانی داریم.

کارل هاسمن میگوید: "به سه طریق میتوان دروغ گفت، با لغات، با اعداد، و با تصاویر."^{xlviii} فریبکاران میتوانند اعداد را خیلی بزرگتر از آنچه که هستند بکنند، برای مثال فرقه ها میتوانند تعداد نفرات خود و یا حامیان خود را چند برابر آنچه که در واقعیت است نشان دهند و یا بسته به نیازشان، میزان حمایتهای مالی ای که از ایشان میشود را کوچک و یا بزرگ نمایند، آنها میتوانند با تحطنه یک عکس مطلبی را که میخواهند به ما تحمیل کنند و آنرا تبدیل به یک واقعیت بنمایند. برای مثال مجاهدین از عکس تا کنون بیشترین بهره را در تبلیغات خویش برده اند، پر کردن یک تجمع با پرچمها و شعار های متعدد، جمعیت را خیلی بیشتر و بهم فشرده تر از واقعیت نشان میدهد، گرفتن عکس از نقطه ای پرجمعیت و با مونتاز و یا حتی تبحر در شبیه عکاسی نشان دادن اینکه این قسمتی از تجمع است و جمعیت واقعی چند برابر این بوده است، و حتی نشان دادن عکسی واقعی و نسبت دادن آن به حادثه و یا محلی دیگر، از شبیه هائی بوده است که بارها آنها در تبلیغات خود بکار گرفته اند. حيله گران همچنین میتوانند از لغات، چه لغات پیچیده و دارای چند معنی و باصطلاح دو پهلو، و یا لغات مشکل و غیر قابل فهم، و حتی بهم چسباندن لغات ساده متعدد به یکدیگر و مشکل کردن فهم یک جمله، مخاطب خود را وادار کنند که منظور آنها را به عنوان یک مطلب منطقی و درست قبول نمایند. آنها میتوانند یک داستان مشغول کننده را برای شما تعریف نمایند، یک شعر بسیار زیبا را برای شما بخوانند، و وقتی شما غرق گوش دادن به آن داستان و یا آن شعر هستید از آنها به نفع خود نتیجه گیری کرده و بدون آنکه متوجه شوید که ایشان چگونه به چنین نتیجه گیری ای رسیده اند شما را مجبور به پذیرش منظورشان نمایند. برای مثال رجوی در مراسم ازدواج پر سر و صدایش با همسر سومش مریم، داستان سی مرغ، از داستانهای معروف قدیمی ایران را برای مخاطبین خود تعریف کرد، داستانی که در عین زیبایی و مشغول کنندگی، خیلی احساسی است و براحتی میتواند احساسات افراد را جریحه دار نماید. نتیجه گیری این داستان اینست که مرغها در پایان راه خود، جمع خویش را بعنوان آن سی مرغ افسانه ای یافتند، اما رجوی

ماهرانه در نتیجه گیری لقب سی مرغ را (بجای جمع) به فرد و آنهم به همسر خود مریم اعطا نمود و باز با زیرکی نتیجه گیری کرد که هر کس که از دواج آنان را به زیر سؤال میکشد بنوعی مزدور حکومت ایران است. در جایی دیگر وقتی میخواست همه را وادار به پذیرش مواضع مجاهدین بدون هیچ سؤال و انتقادی بکند، داستانی تعریف کرد که اگر خانه شما آتش گرفته و دارد در آتش میسوزد، شما وارد دعوا و حل اختلافات خود با اهالی خانواده نمیشوید، اول آتش را خاموش میکنید و بعد به دنبال حل اختلافات داخلی میروید. البته کسی از او سؤال نکرد که با چنین استدلالی چرا خود وی حل اختلافات خود با حکومت ایران را موکول به تمام شدن جنگ با عراق و رفع تجاوز از کشور نکرد!

تمام رهبران فرقه های مخرب همانطور که گفته شد مجبور هستند حيله و مکر بکار ببرند و دروغ بگویند، البته هر چه رهبر فرقه بزرگتر است، دروغهای او نیز باید بزرگتر باشد، کما اینکه فردی مانند هیتلر با یکی از بزرگترین کیشهای شخصیت، میگوید: " هر چه دروغ بزرگتر باشد، شانس پذیرفتنش بیشتر است." ^{xlviii} بی دلیل نیست که بسیاری از رهبران فرقه های مخرب این اندرز را بکار گرفته و حتی با نقل قول از هیتلر و یا یکی از نزدیکان او، آنرا به طور غیر مستقیم به پیروان خود آموزش میدهند. دیوید کوروش در مصاحبه ای میگوید: " فکر کنم راست میگویند، فکر کنم این مشابه آنچیز است که هیتلر گفت. هیتلر میگوید اگر به مردم دروغ بگویند و یک چیز را مرتب تکرار نمایند، آنها به آن موضوع معتقد میشوند. میدانید ما کارهای بسیاری است که باید انجام دهیم." ^{xlix} این جمله دیوید کوروش و یا ادولف هیتلر یکی دیگر از حقه های حيله گران و یا رهبران فرقه های مخرب را بر ملا میکند و آن تکرار است، تکرار دروغ آنرا تبدیل به یک واقعیت میکند و تکرار بیشتر یک واقعیت، آنرا تبدیل به یک حقیقت و یک اعتقاد محکم میکند. به این ترتیب اعتقادات ظاهری یک فرقه مخرب اگر نه تمامیت آن، حداقل بخشهای مهمی از آن میتواند بر پایه یک دروغ اولیه استوار شده باشد، که حداقل خود رهبر فرقه نسبت به آن آگاهی کامل دارد و درست به همین دلیل است که اکثر بخشهای به ظاهر اعتقادی فرقه ها، اگر نه تمامیت آن، براحتی جهت رسیدن به هدف و یا اهداف واقعی رهبر فرقه قابل تغییر هستند و باز به همین دلیل است که ایده "توجیه وسیله برای رسیدن به هدف" یکی از ارکان اصلی دکترین تمام فرقه های مخرب میشود.

جهت نشان دادن اینکه چگونه اصول و اعتقادات ظاهری ایدئولوژی فرقه ها بسادگی میتوانند برای رسیدن به اهداف واقعی رهبر فرقه و همچنین برای فریب دادن پیروان شکل عوض کنند، در این قسمت من چند نمونه از مجاهدین را ذکر خواهم کرد. البته در همین جا باید یادآوری کنم که از آنجا که ظاهر سازی و قدرت رنگ عوض کردن، از ویژگی های فرقه های مخرب است، هیچگاه نمیتوان به این اطمینان داشت که چیزی که در حال حاضر آنان میگویند، اولاً و "واقعا" آنچیزی است که رهبر فرقه به آن اعتقاد دارد و ثانیاً در آینده ای نزدیک تغییر نخواهد کرد و حتی به ضد خود تبدیل نخواهد شد. به نظر من هیچ بخش از دکترین هیچ فرقه مخربی را نباید جدی و اصل گرفت مگر دو اصل را: اول اصل حفظ فرقه به هر قیمت و دوم اصل اطاعت مطلق از رهبر فرقه و محقق کردن خواسته های لحظه ای و بلند مدت وی. بغیر از این دو اصل هر بخش از ادعاهای آنان حتی اگر خودشان را خیلی دگم و متعصب در آنها نشان دهند، میتواند تنها یک ظاهر سازی اغوا کننده و یا یک مکر و نفاق باشد که براحتی در صورت تغییر شرایط تغییر نمایند.

ⁱ Margaret Thaler Singer *Cults in our Midst*; Jossey-Bass; A Wiley Imprint; 2003; P: 321

ⁱⁱ - یانگ چنگ در کتاب قوهای وحشی میگوید: "مائو با کمک آمریکا { که چین را به انزوا کشاند}، چین را بدوران پادشاهی میانه برد، در انزوا از دنیای بیرون، و ناتوانی در دیدن پیشرفتهای دنیای امروز، مائو توانست به چینی ها نوعی احساس خود بزرگ بینی بدهد. به این ترتیب چینی ها نتوانستند نسبت به کیش شخصیت مائو دافعه پیدا کنند، حداقل نه در ابتدای آن. نداشتن اطلاعات نسبت به دنیای بیرون و تغذیه دائم اطلاعات غلط باعث شد که چینی ها نتوانند بین موفقیتها و شکستهای مائو و حزب کمونیست تفاوتی قائل شوند.

Jung Chang; *Wild Swans*; Published by Flamingo; 1991; PP: 347; 348

ⁱⁱⁱ Steven Hassan; *Combating Cult Mind Control*; Park Street Press; 1988; P: 80

^{iv} Steven Hassan; *Combating Cult Mind Control*; Park Street Press; 1988; P: 22

^v James D. Tabor and Eugene V. Gallagher; *Why WACO?* University of California Press; 1995; P: 33

^{vi} Peter A. Olsson; 'Malignant Pied Pipers or our time' published by 'Publish America Baltimore'; 2005; P: 46

^{vii} Kathleen Taylor; *Brainwashing; The science of Thought control*; Oxford university press; 2004; P: 17

^{viii} Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; P: 217

^{ix} Gunaratna, R. - 2002. *Inside Al Qaeda: Global Network of Terror*. Berkley Books, New York. Cited from: Peter A. Olsson; 'Malignant Pied Pipers or our time' published by 'Publish America Baltimore'; P: 140

^x Tim Madigan; 'See No Evil; Blind Devotion and Bloodshed in David Koresh's Holy War'; published by the Summit Group; Fort Worth Texas; 1993; P: 248

^{xi} - مشابه این نقش را رجوی زمانی ایفا نمود که با مخالفت یعقوبی روبرو شد، وی تمام نزدیکان و افراد رده بالای مجاهدین را جمع کرد و بعد از ایفای نقش خود، صحنه را به حواریون خود سپرد که حق یعقوبی را کف دستش بگذارند. ویدیوی این نمایش آنزمان به ما که هواداران سازمان بودیم نشان داده شد که درس عبرتی برای ما باشد.

^{xii} Marc Breault and Martin King; 'Inside the cult'; A Signet Book; 1993; P: 215

^{xiii} - در بخش دیگر که در مورد سازماندهی فرقه هاست من بطور مفصل در خصوص برخورد با مخالفت‌های درونی و اعضا گذشته صحبت خواهم کرد، در این بخش عمده صحبت در مقابل رقابتها و مخالفت‌های بیرونی است.

^{xiv} Carol Giambalvo; The Cadre Ideal: Origins and Development of a Political Cult, CSJ 9-1 1992; Sent: 08 August 1999; This article is an electronic version of an article originally published in Cultic Studies Journal, 1992, Volume 9, Number 1, pages 1-77.

^{xv} - رهنمودهایی درباره کار ایدئولوژی تاریخ انتشار: بهار 1358، صفحه 58

^{xvi} - گزارش داخلی مسئول اول و فرماندهی عالی سیاسی - نظامی سازمان مجاهدین خلق ایران، برادر مجاهد مسعود رجوی جمع بندی یکساله مقاومت مسلحانه نوامبر 1982 - آبان 1361 صفحه 178

^{xvii} - آموزش و تشریح اطلاعیه تعیین مواضع سازمان مجاهدین خلق ایران در برابر جریان اپورتونیستی چپ نما تاریخ انتشار: تیر 1358، صفحه 76

^{xviii} - آموزش و تشریح اطلاعیه تعیین مواضع سازمان مجاهدین خلق ایران در برابر جریان اپورتونیستی چپ نما تاریخ انتشار: تیر 1358، صفحه 40

^{xix} - همانجا صفحه 86

^{xx} - رهنمودهایی درباره کار ایدئولوژی تاریخ انتشار: بهار 1358، صفحه 36

^{xxi} Ervand Abrahamian; 'The Iranian Mojahedin'; Yale University Press; 1989; PP: 260; 261

^{xxii} - سؤال از برادر مجاهد مسعود رجوی درباره اصول مبارزاتی حاکم بر مرحله کنونی انقلاب. (اصولی کیست؟) خرداد ماه 1361، انتشار مجد فروردین 1365، صفحات 16 و 26

^{xxiii} Ervand Abrahamian; 'The Iranian Mojahedin'; Yale University Press; 1989; PP: 247, 248

^{xxiv} Ervand Abrahamian; 'The Iranian Mojahedin'; Yale University Press; 1989; PP: 247, 248

^{xxv} - برای نمونه به صحبت‌های مسعود رجوی در نشریه مجاهد شماره 108 درباره بازرگان مراجعه نمایید.

^{xxvi} - آنها یک کتب ضخیم سیاه رنگ بر علیه بازرگان بچاپ رسانده و تمام دم و دنبالچه های خود را تشویق کردند که در مقالات و مطالب خود به بازرگان فحاشی نمایند برای نمونه میتوانید به نشریه شماره 150 نگاهی بیاندازید.

^{xxvii} - جالب اینستکه آنان در حالی مخالفین دیگر را مزدور خارجی میخواندند که خودشان در عراق مستقر بوده و برهمگان روشن بود که این حمایت مالی و نظامی صدام حسین دشمن ایران و در جنگ با ایران است که دارد هزینه های سیاسی و نظامی مجاهدین را تامین مینماید.

^{xxviii} - نشریه شماره 73

^{xxix} - نشریه شماره 72

^{xxx} - نشریه شماره 108

^{xxxi} - مجاهد شماره 361

^{xxxii} این مصاحبه تحت عنوان اولین مصاحبه رجوی پس از استقرار در پاریس در نشریه شماره 21 بچاپ رسید
^{xxxiii} مجاهد شماره 172 اولین حمله به ایرانشهر را کرد و بعد از آن این حرکت را ادامه داد تا اینکه صاحب امتیاز نشریه ایرانشهر تعطیلی آنرا اعلام نمود.

^{xxxiv} برای نمونه به مجاهد شماره دویست نظری افکنده و با ادبیات مجاهدین و فحاشی های آنها بر علیه این نشریات آشنا شوید.

^{xxxv} برای نمونه میتوانید به انتشارات مجاهدین بولتهای شماره 34 و 195 و نشریه 84 نظر بیافکنید.

^{xxxvi} مجاهد شماره 230

^{xxxvii} برای نمونه وقتی یکی از اعضا فرستاده شده آنان به داخل کشور تماس نمیگیرد که خیر سلامتی بدهد، مجاهدین با این تصور که وی کشته شده است، نشریه ای چاپ کرده و وی را شهید بزرگ نامیده و اندر وصفش صفحات بسیاری را رنگین مینمایند، بعد که متوجه میشوند که وی کشته نشده و بدست ماموران حکومت افتاده از ترس اینکه وی توبه کرده و بر علیه سازمان مصاحبه نماید، بلافاصله آن نشریه مجاهد را جمع آوری نموده و با اینکه هفته ها از انتشار آن گذشته است، آنرا دوباره با اخبار و به شکل متفاوتی به چاپ میرسانند. اخیراً رجوی از ترس بر ملا شدن این عملکرد سازمان مدعی شده که نشریات گذشته سازمان دوباره بشکل جدید توسط حکومت ایران و وزارت اطلاعات بچاپ رسیده اند.

^{xxxviii} - برای نمونه به مجاهد شماره 172 مراجعه نمایید.

^{xxxix} - از انتشارات مجاهدین، بولتن شماره 213

^{xl} - مجاهد شماره 360

^{xli} - نشریه شماره 71 از انتشارات سازمان مجاهدین

^{xlii} - مانند کودک، و یا فرد بالغ و یا حتی گروهی که فرضا" از ترس و یا حتی برای منافع مقطعی مجبور میشود در نقطه ای متوسل به دروغ شود ولی در عین حال خود میداند که کار غیر اخلاقی را مرتکب شده و از انجام آن شرمگین است.

^{xliii} Steven Hassan; 'Combatting Cult Mind Control'; Park Street Press; 1988; P: 5

^{xliiv} Scot Mowbray, Popular Science, August 2002; cited from: Dr. Haha Lung; Mind Control; The Ancient Art of Psychological Warfare'; Citadel Press Kensington; 2006; P: 166

xlv - دکتر لانگ میگوید: "دروغ گفتن برای یک جنایتکار روانی یک نبوغ طبیعی است. اما بقیه ما باید آنرا تمرین کرده و بمرور یاد بگیریم! گفته میشود که دروغ گفتن راهی برای تنازع بقا است که بطور ژنتیکی در ما نهفته شده که جانهای ما را از خطر نجات دهد. { حتی حیوانات هم بنوعی خود را مخفی میکنند و یا عبارتی حقیقت را بر ملا نمیسازند که جان خود را نجات دهند و یا طعمه خود را بچنگ آورند.} البته اگر طرف مقابل دروغ شما را کشف کند، اینهم ممکن است به کشته شدن شما ختم شود. صرفنظر از این واقعیت، یک تحقیق که اخیراً انجام گرفته نشان میدهد که نود و یک درصد آمریکائیان بطور منظم دروغ میگویند. بیست درصد آنها اقرار میکنند که نمیتوانند بدون بیان چند دروغ مصلحتی که بنظر میرسد فرهنگاً مجاز هستند، مسائل روزمره خود را حل نمایند.

Dr. Haha Lung and Christopher B. Prowant; 'The Black Science; Ancient And Modern Techniques of Ninja Mind Manipulation.' Publisher: Paladin Press Book; 2001; P: 98

xlvi - کرولی میگوید: "حقیقت دروغ است مگر آنکه تمامی حقیقت باشد؛ و تمامیت حقیقت هر کاریش که بکنید حداقل بخشی از آن غیر قابل دسترس است. بخشی از آن قابل فهم نیست، بخشی فوق العاده است که قابل بیان نیست، و بخشی قابل انتشار نمیشود. بهمین دلیل در تمام کشورها، بیان تمام حقایق خود یک ماده منفجره خطرناک است."

The Confessions of Aleister Crowley, 1929 cited from: Dr. Haha Lung; Mind Controll; The Ancient Art of Psychological Warfare'; Citadel Press Kensington; 2006; P: 179

^{xlvii} Hausman, Carl. Lies we live By: Defeating Double - Talk and Deception. London Routledge, 2000. Cited from: Dr. Haha Lung; Mind Controll; The Ancient Art of Psychological Warfare'; Citadel Press Kensington; 2006; P: 175

^{xlviii} Adolf Hitler, Mein Kampf

^{xlix} Marc Breault and Martin King; 'Inside the cult'; A Signet Book; 1993; P: 24